

رضا پهلوی

استخوان لای زخم اپوزیسیون ایران

ف - علاءالدین

آمدن خمینی را فروغ اینچنین پیش‌بینی کرده بود:

من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید
.....	کسی که مثل هیچکس نیست ...
.....	... و مثل آنکسیست که باید باشد
.....
و اسمش آنچنانکه مادر	در اول نماز و در آخر نماز صدایش می‌کند
یا قاضی القضاات است	یا حاجت‌الحاجات است
.....
و می‌تواند کاری کند که لامپ "الله"	که سبز بود: مثل صبح سحر سبز بود
دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان	روشن شود

کم نبودند روشنفکرانی که در این خوش‌پنداری با فروغ شریک بودند و حتی برخی از آنها همچون جلال آل احمد به ترویج علنی اندیشه‌های قرون وسطائی خمینی پرداختند.^۱ در میان اندک روشنفکرانی هم که نگران بالا گرفتن کار او بودند این بیژن جزنی بود که فعالیت سیاسی - انقلابی پیگیرانهٔ چپ را بمتابۀ تنها راه ممانعت از بقدرت رسیدن خمینی طرح کرد و با آن به توجیه حرکت مسلحانه در سیاهکل پرداخت.^۲

با آمدن خمینی همهٔ این خوش‌پنداری‌ها نقش بر آب شد. او نه تنها توجهی به روشنفکران طرفدار خود نکرد که همهٔ آنچه را که در پاریس و نیز بر مزار شهیدان در بهشت زهرا قول داده بود زیر پا نهاد، آن شهیدانی که بازگشت پیروزمندانه او را امکانپذیر ساخته بودند. نتیجه، پشیمانی و سرخوردگی ناگزیر چنین روشنفکرانی بود که خواسته‌های خود را در خمینی متبلور می‌دیدند. هر چند آنها نیکه با ایدئولوژی و پرچم خاص خود در انقلاب شرکت کرده بودند تا زمانیکه پرچم خود را زمین ننهاده و به ایدئولوژی خود پشت نکرده بودند توانستند و می‌توانند بر ادامهٔ آرمان انقلابی خود پایبند باشند و بکوشند.

خمینی از شعار انقلاب "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" برداشت خود را داشت: آزادی برای او آزادی اجرای احکام اسلام بود. استقلال برای او بمعنای استقلال این احکام از همهٔ قوانین حقوقی جامعه مدنی بود و جمهوری اسلامی نیز عبارت از همان حکومت اسلامی بود که سال‌ها پیش ثئوریزه‌اش کرده بود. او مرده‌ای گریخته از گور بود که همه را به بازگشت به ۱۴۰۰ سال پیش فرا می‌خواند. تاکتیک او درین راه بسیار ساده اما کارساز بود. او چه پیش و چه پس از انقلاب همه را با شعار "همه با هم" به اتحاد و وحدت کلمه می‌خواند که این شعار مطابق زمان و بوسیلهٔ مریدان حزب‌اللهی‌اش تعبیرهای مختلفی می‌یافت. برای مثال در گرماگرم آمادگی برای فراندن پس از انقلاب زمانیکه دگراندیشان سعی داشتند با برپائی بحث‌های خیابانی مردم را از عواقب پیروی گوسفندوار از خمینی با خبر سازند، گروه‌های فشار حزب‌اللهی به تجمع آنها می‌تاختند و با شعار "بحث بعد از مرگ شاه" جمع آنها را بهم می‌زدند. خمینی با همین شعار "همه با هم" توانست خواسته‌های خود را به مردم بقبولاند: فراندن کذائی را در بارهٔ جمهوری اسلامی راه بیندازد، مجلس

خبرگان را بجای مجلس مؤسسان جا بزند و همه مخالفان را از میدان بدر کند و گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی را یکی پس از دیگری قلع و قمع سازد.

و اینک رضا پهلوی پا بر جا پای خمینی نهاده و با طرح شعار "امروز فقط اتحاد" که شکل تازه همان شعار کذائیست از مردم ایران چک سفید می‌خواهد. او که مردم را به سرنگونی جمهوری اسلامی می‌خواند، با طرح این شعار سعی دارد مانع هرگونه بحث در باره شکل آتی دولت ایران بشود.

ولی دلایلی که خمینی برای جلب اعتماد مردم داشت در مورد رضا پهلوی **تأثیر معکوس** دارد. چراکه خمینی بهنگام انقلاب پیرمردی هفتاد و چند ساله بود که چونان پدری خیرخواه، خالی از هرگونه شائبه می‌نمود. در مقابل رضا پهلوی مرد جوانی است با هزاران سودائی که می‌تواند در سر داشته باشد. خمینی از نظر سلوک شخصی نیز تفاوت بسیاری با سایر ملایان داشت که به شکمبارگی و زنجارگی شهره بودند و برخلاف آنان که نان را به نرخ روز می‌خوردند، سابقه مبارزه طولانی با دیکتاتوری را داشت. حال آنکه اسلاف رضا پهلوی خود انحلال‌کننده قانون اساسی مشروطه بودند و مردم ایران تنها بضر و زور یک انقلاب بود که توانستند از شر آنان خلاص شوند. در این مبارزه علیه دیکتاتوری پهلوی، خمینی زعامت دینی را یکد می‌کشید و هر چند سرسختی‌اش در ولایت فقیه و جنایتش در کشتار جوانان بر هرگونه داعیه آزاداندیشی و مخالفتش با تحجر فکری ملایان خط بطلان کشید ولی شایعات مبنی بر افکار عارف گونه‌اش حتی پس از مرگش ادامه یافت و با چاپ دفتر اشعارش بالا گرفت.

البته ریشه انتخاب و دنباله روی مردم و حتی جمعی از روشنفکران را از خمینی باید در طول بیش از پنجاه سال سلطنت پهلوی جستجو کرد و کدام انسان آگاه از تاریخ معاصر ایران است که نداند جمهوری اسلامی ایران ادامه منطقی و نه طبیعی رژیم پهلوی است که در آن سنگها را بسته و سگها را گشوده بودند. بدین معنا که از یکسو هرگونه فعالیت سیاسی به شدیدترین شکلی سرکوب می‌شد و در سوی دیگر شبکه سرطانی شیعه اجازه داشت که هر روز در سطح کشور به رشد و گسترش خود بیفزاید. دامنه این خفقان در دوره آریامهری بدانجا رسید که حتی احزاب پوشالی نیز از فعالیت بازداشته شدند و این در حالی بود که شمار آخوندها از چند صد تن در زمان رضاشاه به ۹۰ هزار تن در زمان انقلاب بهمن رسید. این چنین بود که مردم ایران که در انقلاب مشروطه شیخ فضل‌الله نوری را بسبب توطئه و کودتا بر علیه ارکان مشروطه بر سر دار کردند، همان مردم در سایه ترقیات مشعشعانه عصر پهلوی به چنان سطح نازلی از شعور سیاسی سقوط کردند که شاگرد شیخ فضل‌الله را بر تخت حکومت نشاندند و بر خیابان‌ها نام او را نهادند که این امر به تنهایی خط بطلانیست بر هرگونه ادعای سلطنت طلبها مبنی بر مناسب بودن سلطنت برای پیشرفت جامعه ایران.

نتیجه اینکه در انقلاب بهمن ۵۷ تصویر روشنی از جمهوری اسلامی مدعای خمینی وجود نداشت و این بزرگترین درسی است که مردم ایران می‌بایست از انقلاب بگیرند و شایسته نیست اشتباهی را تکرار کنند که در انقلاب بهمن مرتکب شدند و با آرزوی رهائی از دیکتاتوری شاه و با تصور اینکه حاکمیت جایگزین نمی‌تواند بهتر از حاکمیت موجود نباشد چشم بسته در دام رژیم قرون وسطائی خمینی افتادند. مردم ایران در این قمار بازندگان اصلی بودند، چراکه بازماندگان رژیم گذشته از جمله رضا پهلوی امکان آن را داشتند که بخرج آنها و با پول‌های هنگفتی که از ایران خارج کرده بودند بهر شکلی که مایل بودند در خارج به زندگی خود ادامه دهند. مردم ایران که برای اشتباه خود تاوانی چنین سنگین پرداخته‌اند کمترین انتظاری که میباید از مدعیان حکومت آینده ایران عموماً و ازین مدعی تاج و تخت پدری خصوصاً داشته باشند اینست که خطوط اصلی حکومت خود را شرح دهند. روشن است که این مطلب در مورد رضا پهلوی با نحوه برخورد وی با رژیم گذشته رابطه تعیین کننده دارد.

ولی برخورد رضا پهلوی با رژیم گذشته نه برخوردی صمیمی که مصداق متل معروف "یکی به نعل و یکی به میخ" را دارد. او در پیام خود بمناسبت روز مشروطیت در سال ۱۳۶۹ چنین می‌گوید:

چهاردهم مرداد روز برپائی نظام پادشاهی مشروطه در کشور ماست، و گرامیداشت این روز تاریخی از نظر ما در حقیقت بزرگداشت تلاش‌های آزادیخواهانه پدرانمان و احترام نهادن به روح مشروطه‌خواهی و حکومت مردمی در تاریخ ماست ...

در یک کلام، پدران و مادران ما در صدر مشروطیت خواستار جامعه جدید و سازمان‌های دولتی نوینی بودند ...

البته با توجه به آنچه که ما از پدر و پدربزرگ ایشان بخاطر داریم این چیزی جز قلب تاریخ نیست. چراکه رضاشاه تا زمانی که جوان بود در فوج قزاق و در رکاب لیاخف روسی آزادیخواهان را به توپ می‌بست. بعدها هم که بکمک آبرونساید انکلیسی و پس از بازی‌های جمهوریخواهی به سلطنت رسید، مشروطیتی برای سلطنت باقی نگذارد. پدر آریامهر ایشان هم که نشان داد در دیکتاتوری، شکنجه و کشتار آزادیخواهان و تعلیق اساس مشروطیت خلف واقعی پدر بزرگ بود و در کارنامه سی و هفت ساله خود هم کودتای امریکائی داشت و هم سرکوب جنبش‌های آزادیخواهانه همچون نهضت آذربایجان را. در کشتار آزادیخواهان هم که گوی سبقت را از پدر بزرگ ربود و چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی ابعاد تازه‌ای بدان بخشید: ده‌ها هزار آذربایجانی در بیست و یک آذر ماه ۱۳۲۵ و

بسیار بیش از آن تعداد در فردای کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲. در زمان ایشان سرکوب سازمان یافته تا حد کشتار زندانیانی که دوره محکومیتشان در شرف اتمام بود پیش رفت، بطوریکه دستور قتل بیژن جزنی و هفت تن از یارانش را خود بشخصه صادر کرده بود. تفسیری که رضا پهلوی از تاریخ معاصر ایران ارائه می کند ادامه همان جعل تاریخ است. او در کتاب خود بنام گذشته و آینده می نویسد:

... مشروطه نوپای ایران متاسفانه با جنک اول جهانی برخورد کرد که به تعطیل پارلمان و از هم پاشیدن شیرازه امور و بالاخره هرج و مرج بعد از جنک انجامید. بعد از آن هم برقراری امنیت و حفظ تمامیت ارضی کشور اولویت پیدا کرد و در نتیجه، از همان ابتدا فرصتی دست نداد که مردم ایران با نظام دموکراتیک مانوس شوند و تاسیسات ضمانت کننده دموکراسی یا آنچه امروزه به آنها سازمان های غیر دولتی (NGO) گفته می شود پا بگیرد.^۳

حقیقت آنکه مجلس دوم مشروطه بخاطر التیماتوم دولت تزار روس و پس از اشغال آذربایجان توسط ارتش روسیه منحل گردید. علت حمله روسیه به منطقه آذربایجان، ترس حکومت تزاری از حکومت مشروطه و نیز قطع کمک انقلابیون ایران به همتایان روسی خود بود. جنگ جهانی اول روی کار آمدن دولت شوروی را بدنبال داشت و با حذف دولت تزار، دست دولت انگلیس برای دخالت در ایران باز گذاشته شد و این عامل، همان **اولویتی** ست که پدر بزرگ رضا پهلوی را بسلطنت رسانید که از سایه سر ایشان سازمان های غیر دولتی که سهل است مردم ایران را از مجلس ملی خود و همه دستاوردهای مشروطه بکلی محروم ساخت. رضا پهلوی که از کنار همه واقعاتی های تاریخی با خلط مبحث می گذرد در جای دیگر با محکوم کردن نظام گذشته، سعی در تبرئه پدرش دارد. او در کتاب نسیم دگرگونی می نویسد:

من هیچ ادعا نمی کنم که نظام پیشین بی عیب بود. ابدأ به عیب های جزئی هم کاری ندارم. گرفتاری اصلی را می خواهم بگویم. درست است. در آن سیستم اگر کسی به هر دلیل عقیده ای مخالف سیاست وقت داشت، در حالی که شخص پادشاه مستقیماً مسئول این سیاست ها و سیاست گذاری ها شناخته می شد، برای این شخص چاره ای باقی نمی ماند جز اینکه مستقیماً با پادشاه و با نظام پادشاهی درگیر شود. تضعیف شدن نظام سلطنت آن قدرها ناشی از وجود مخالفان نبود. بیشتر خود دستگاه بود که خود را تضعیف می کرد، به دو علت:

(۱) به موقع عقب نشینی نکردن از موضع قدرت

(۲) کم بها دادن به لزوم مشارکت مردم و توسعه سیاسی همزمان با توسعه اقتصادی^۴

محمد رضاشاه تحصیل کرده سوئیس بود. زمانیکه در بیست و یک سالگی به سلطنت رسید اعتقاد داشت که حکومت بر یک مشت مردم فقیر و بدبخت برای او افتخاری بشمار نمی آید. ولی نه تعلیم و تربیت در یکی از دموکراتیک ترین کشورهای اروپا و نه برخورداری از مشاورت نخست وزیر دانا و با کفایتی چون فروغی نتوانست از دیو شدن فرشته جلوگیری کند. توضیحات رضا پهلوی در اینباره نیز در واقع تائید حکم تاریخ معاصر ایران مبنی بر باطل بودن اندیشه سلطنت برای پیشبرد امر دموکراسی در ایران است :

... با آن سابقه ذهنی که پدرم داشتند باید دید که چگونه شد که روش ایشان تغییر کرد. آیا این تغییر روش بر اثر یک تمایل شخصی و یک تصمیم شخصی بود یا دلایل دیگری هم وجود داشت. البته می توان احتمال داد که قدرت طلبی بعضی رجال و تشبث به خارجی ها و داستان ۲۸ مرداد و دو سوء قصدی که علیه شخص ایشان صورت گرفت و حوادث دیگر موجب این تغییر روش شده باشد و کسی که ابتدا می خواست با نرمش جلو بیاید و دموکرات منشانه عمل کند، راه دیگری را برگزید. شاید پدرم که عاشق اصلاحات سریع بود، در عمل متوجه شد کار به آن صورت پیش نمی رود. من نمی دانم چه چیزهای دیگری در فکر او می گذشت ولی می توانم دلایلی را برای این تغییر روش فرض کنم. با تمام این احوال برمی گردم به حرف قبلی خودم که هر قدر هم یک فرد تمایل داشته باشد که در مرکز دایره قدرت قرار بگیرد و قدرت در وجود او خلاصه شود، تا جو مساعدی وجود نداشته باشد، تا محیط مساعدت نکند و اسباب و عوامل فراهم نشود، این تمرکز قدرت به وجود نمی آید. شکی نیست که این زمینه فراهم بود و اشخاصی که از این وضعیت استفاده می بردند به برقراری آن کمک کردند. در جوامعی مثل جامعه خودمان اشخاصی هستند که به هر دلیل، به دلیل مقاصد شخصی یا چشم و هم چشمی یا زور آزمائی، موجبات تمرکز قدرت را به وجود می آورند تا خودشان از مزایای نزدیکی به قدرت استفاده کنند. این قبیل اشخاص طوری پادشاه را محاصره می کنند و بر ذهن و فکر او تأثیر می گذارند که هر اندازه هم درایت داشته باشد، هر اندازه هم ذکاوت داشته باشد، هر اندازه هم حسن نیت داشته باشد، همه چیز را از یک زاویه می بیند و بنابراین رابطه اش با کسانی که قضا یا را از زوایای دیگری می بینند قطع می شود.^۳

شرایطی که رضا پهلوی برای تکوین شخصیت محمد رضا شاه مطرح می‌کند خود نتیجه مستقیم دیکتاتوری پهلوی هاست که ابتدا با کودتای سوم اسفند و سپس با کودتای ۲۸ مرداد عرصه سیاسی ایران را از رجال با شخصیت خالی نمود. دهه بیست خورشیدی شاهد رجال برجسته ای بود که هر یک در طیف وسیعی از راست تا چپ دارای مقام خاص خود بودند و هر یک نقش مهمی در حیات سیاسی کشور داشتند. این رجال که مولود انقلاب مشروطه بوده و از دیکتاتوری رضاشاه جان بدر برده بودند پس از کودتای ۲۸ مرداد به تیغ دیکتاتوری محمد رضاشاهی گرفتار شدند و هر یک بگونه‌ای از زندگی سیاسی کشور دور گردیدند. سلطه دیکتاتوری بر سرزمین ما در طول هزاران سال باردیگر برتری یک رهبر انتخابی را بر یک رهبر موروثی نشان می‌دهد که تنها برای مدت محدودی زمامدار کشور است بر عکس دومی که تنها راه تغییر وی انقلابی دیگر است.

رضا پهلوی که برای جعل تاریخ از کودتای ۲۸ مرداد با عنوان داستان ۲۸ مرداد یاد می‌کند، برای توجیه خودکامگی‌های پدرش، دوران جنگ سرد را بهانه می‌آورد:

... البته نباید فراموش کرد که در دوران قبل از انقلاب اوضاع عمومی دنیا اوضاع دیگری بود. اوضاع مثل امروز نبود. شوروی از هم نپاشیده بود. جنگ سرد ادامه داشت و ایران کشوری بود که در یک منطقه حساس سوق الجیشی قرار گرفته بود. مسئله نفت بود. تحریکات سیاست های خارجی در کار بود. هزار و یک مسئله وجود داشت.

محمد رضاشاه نیز با همین بهانه‌ها بود که کارهای خود را توجیه می‌کرد. ولی امروز تکرار این توجیه‌ها از سوی رضا پهلوی و اینکه مدام در مصاحبه‌هایش بگوید که کارهای پدرش را باید در **context** آنروزگار دید و سنجید، معنائی جز این ندارد که اگر شرایط جهانی ایجاب کند می‌توان با کمک اجانب و بوسیله کودتا حکومت ملی را ساقط کرد و به سرکوب حرکت های آزادیخواهانه پرداخت یا زندانی سیاسی را شکنجه داد و کشت. رضا پهلوی چندی پیش نیز در سخنرانی‌ایکه در لندن در جمع ارباب مطبوعات داشت در پاسخ شخصی که درباره شکنجه در زمان پدرش از او پرسیده بود چنین گفت: **"under record بشما می‌گویم اگر شکنجه‌ای در رژیم گذشته انجام شده از نظر من محکوم است."** گویا بیست و پنج سال کافی نبوده تا ایشان پی بوجود شکنجه در زندان‌های پدر تاجدارش ببرد. اگر خیل نوشته و سند در باره حبس، شکنجه و کشتار در زمان پدرش برای قضاوت او کافی نبود، می‌توانست در اینباره کمیسیون تحقیق راه بیندازد و از کسانی که در رژیم گذشته مورد شکنجه و آزار قرار گرفته بودند می‌خواست که پای پیش گذارده و بر ضد شکنجه‌گران و بدکاران رژیم پیشین در این کمیسیون اقامه دعوا کنند. با اینکار هم دهان افترا زندگان و دروغ پردازان را می‌بست، هم از ستمدیدگان دلجوئی بعمل می‌آورد و در نهایت اعتمادی برای عدم تکرار سایه‌کاری‌های گذشته بوجود می‌آمد. ولی رضا پهلوی با انتخاب افراد بدنامی همچون تابتی، مقام امنیتی سابق بعنوان مشاورین خود نشان داد که چگونه در عمل، ادامه رژیم گذشته است. البته با چنین برداشتی که او از گذشته دارد و با آب پاکی که روی دست پدر تاجدارش می‌ریزد چاره‌ای باقی نمی‌گذارد جز اینکه در آخر زبان به ملامت قضا و قدر بگشاید که:

اینکه مردم هرگز نتوانسته‌اند در ساختار سیستم بصورتی ملموس و سیاسی شرکت داشته باشند، در واقع یک نفرین و دشنام تاریخی است.^۲

اینست نتیجه درس هائی که ایشان از تاریخ گرفته‌اند! هرچند در حرف، دم از مردمسالاری و خود فرمانی می‌زنند و جابجا با خودستائی موعظه می‌فرمایند که:

... در مورد خودم، اطمینان دارم که آموزه های تاریخی را فراموش نخواهم کرد. صرف نظر از آنچه که گفته شد و گفته خواهد شد، من هرگز به وجدان خود پشت نکرده و نخواهم کرد. من منافع ملی وطنم را با گرفتار شدن در چنین تله هائی پایمال نخواهم کرد.^۴

با اینحال رضا پهلوی توضیح نمی‌دهد که چگونه می‌خواهد خود را از آسیب دیکتاتوری مصون بدارد. حال آنکه توجیه های وی از رژیم گذشته نشان می‌دهد که همه گونه بهانه را برای ادامه آن از هم اینک مهیا دارد. تجربیات تاریخی در جهان نیز مشخص کرده ست که تاکنون هیچ واکنشی بر ضد دیکتاتوری کشف نشده ست و از آنجائیکه منافع شخصی همواره توجیهی برای رفتار خودسرانه پیدا می‌کنند، تنها راه تضمین مردمسالاری محدود کردن هرچه بیشتر قدرت کسانی ست که از سوی مردم، یعنی با انتخابات برای مدت معینی بر آنها حکومت می‌کنند، نه دل خوش کردن به ادعاهای افراد مبنی بر **"باورداشتن به خودفرمانی مردم"** و کلی باقی هائی ازیندست.

در مورد دین و سیاست نیز برخورد رضا پهلوی دو پهلو ست. او با تهدید و ترغیب قیافه ملاپناهی بخود می‌گیرد و سعی دارد همدستان و پشتیبانان تاریخی خود را از زیر ضرب خارج کند. ازین رو شعار "جدائی دین از سیاست" ویژه جامعه مدنی را تا حد جدائی دین از دولت تعدیل می‌کند و به لاس زدن با امتثال حسین خمینی می‌پردازد. غافل از اینکه ظاهراً قرار بود پادشاه مشروطه مقامی تشریفاتی باشد و مسئولیت اجرائی و قضائی نداشته باشد، نه اینکه نقش قاضی القضاات را بعهده بگیرد و باصطلاح از کیسه ملت بیخشد:

من نمی‌توانم به بیش‌گوئی وقایعی بپردازم که در یک نظام جمهوری جدید رخ خواهد داد. ولی اگر من در آینده در موضع رهبری باشم و تا جایی که در چهارچوب قانونی و توانائی ویژه یک پادشاه مشروطه وجود دارد، حاضرم پناه ملایان در برابر یک موج احتمالی "عدالت انقلابی" از سوی شهروندان انتقام‌جو باشم - موجی که در سال‌های اول انقلاب اسلامی نیز رخ داد. ملایان حاکم به احتمال زیاد درک می‌کنند که هیچ گروه و حزب سیاسی و رهبر ملی در موقعیتی قرار ندارد که بتواند در دراز مدت آنان را از خشم ملت مصون دارد. فقط نظام پادشاهی، به دلایل تاریخی، از مشروعیت و قدرت اخلاقی ویژه‌ای برای دعوت به آرامش و آشتی گروه‌های سیاسی رقیب برخوردار است.^۴

دفاع رضا پهلوی از ملایان و مماشات وی با قوانین شرع او را به یابوه‌سزائی وامیدارد و اعتقاد وی به جامعه مدنی و قوانین آن را زیر سؤال می‌برد:

ایران مانند بسیاری دیگر از کشورهای مسلمان، در مورد قوانین مربوط به خانه و خانواده به مسئله غامضی برخورد کرده است - برای مثال مسائلی در مورد طلاق و حقوق زنان در وراثت، که در حال حاضر صرفاً بر مبنای شریعت اسلامی پایه ریزی شده‌اند. ولی چنانچه یک حکومت مردمی زمام امور را بر عهده بگیرد، باید این قوانین بر اساس خواست‌ها و آرای عمومی بنیان ریزی شوند. در آن صورت شریعت اسلامی ممکن است در لفظ آن قوانین عرفی، تأثیری داشته باشد - بشرطی که خواست مردم چنان باشد.^۴

برخوردی که رضا پهلوی با رابطه دین و سیاست دارد، برداشت ضل‌اللهی وی را از موقعیت خویش بنمایش می‌گذارد. این مطلب در مورد نقش دوگانه‌ای که وی پیش و پس از سرنگونی جمهوری اسلامی برای خود قائل است نیز بخوبی هویداست:
... این وظیفه را سرنوشت بعهدۀ من گذاشته بود ...^۳

... از میان ۶۷ میلیون مردم ایران، من خود را در جایگاهی ویژه می‌یابم چون تنها فردی هستم که "مسئولیت تاریخی" نمایندگی یک نماد را بر دوش دارد، ولو اینکه آن نماد امروز، به یک گزینه بالقوه تبدیل شده باشد. تا زمانیکه مردم ایران در یک همه پرسی واقعی، سرانجام آن نهاد را مشخص نکنند، من موظفم که با تمام توان خود و به بهترین وجهی، نماد و نمایانگر آن نهاد (پادشاهی) باشم ...^۴

... نقش من نقش یک کاتالیست و عاملی برای ایجاد وحدت ملی است ... زمانی که ایرانیان دیدگاه‌های گوناگون و متفاوت دارند ... با دفاع از مردمسالاری بعنوان یک اولویت و یک وجه مشترک ملی، من هرگز مجالسی نداشته‌ام که این تنوع و تعدد نظرات، ابری از ابهام بر سر دیدگاهی مشترک در مورد نیاز همگانی ما به اتحاد و همبستگی بیافکند.^۴
... در طول بیست و چند سال گذشته، من نقش خود را بطرز خستگی ناپذیر در دفاع از همکاری و اتحاد میان گروه‌هایی که به این اصول باور دارند، ایفا کرده‌ام ...^۴

... ایرانیان می‌باید به من ماورای یک پیام آور بنگرند و پیامم را درک کنند. خوشبختانه بسیاری از هم‌میهنانم این نکته را به نیکی دریافته و در این مقطع حساس از روند تاریخ کشورمان، با شناخت و قدرشناسی از یک نیاز مبرم برای ترویج اتحاد میان گروه‌ها و سازمان‌های مختلف با ایدئولوژی‌های رنگارنگ، به یک توافق عمومی در یک سطح ملی رسیده‌اند تا تمامی توش و توان خود را صرف احیای خود فرمانی در ایران کنند.^۴

... روزی که ایرانیان، آزادانه برای تعیین مسیر آینده به پای صندوق‌های رای بروند، من مأموریت خود را انجام یافته تصور خواهم کرد.^۴

این بود نقشی که رضا پهلوی پیش از سرنگونی جمهوری اسلامی برای خود قائل است و من سعی کرده‌ام از میان انبوه نوشته‌های او بیرون بکشم. هرچند نتوانستم شائبه‌های تحسین رژیم آریامهری را از آن بزدایم که برای مثال در میان دعوا نرخ تعیین می‌کند و از احیای خود فرمانی سخن می‌گوید، تو گوئی چنین چیزی در گذشته وجود داشته است!

توضیح رضا پهلوی در مورد نقش خود بعنوان پادشاه مشروطه در صورت قبول مردم نیز تکرار همان تهدیدهای پدر تاجدارش است که ایران بدون خود را ایرانستان می‌نامید و خود را ضامن استقلال و تمامیت ارضی ایران می‌شمرد.

در هر حال نقش دوگانه‌ای که رضا پهلوی برای خود قائل است یادآور دو دوزه بازی بدر بزرگش در باره جمهوری و نیز سیاست‌بازی شخص خمینی است که از همه می‌خواست برای تغییر رژیم محمد رضا شاه با حفظ وحدت کلمه از او بعنوان رهبر اطاعت کنند و همواره از خود بعنوان طلبه‌ای یاد می‌کرد که پس از فرزندم به قم خواهد رفت و به درس و مشتق طلبه‌ها خواهد پرداخت. ولی دیدیم که او نیز همچون هر کاتالیست دیگری در تاریخ، قدرتی را که در انقلاب از مردم گرفته بود هرگز باز پس نداد.

نظرات رضا پهلوی نیز در باره نهاد پادشاهی بعنوان حافظ یکپارچگی کشور، همان قدر بدور از واقعیت‌های تاریخی است که فرمایشات ایشان در مورد رشد اقتصادی و صنعتی ایران در زمان آریامهر. حال آنکه تجزیه و جدا شدن بخش‌هایی از ایران همگی بهنگام زمامداری پادشاهان بوقوع پیوست و آخرین‌شان بحرین بود که در زمان رضا شاه کبیر از پیکر ایران جدا گردید. وحدت ملی یک کشور را عوامل بسیاری تحت کنترل خود دارند که در میان آنها وجود یک پادشاه تنها می‌تواند حکم لولوی سر خرمن را داشته باشد و بیشتر بدرد سرکوب خواسته‌های برحق اقوام ایرانی می‌خورد تا خیزشی دیگر که اینبار نه نشانی از تاک بماند و نه از تاک نشان. این عملکردی بود که پادشاهان پهلوی داشتند و امروزه بیشتر تنش‌های ملی که در ایران پیش آمده محصول همان سرکوب‌هاست. من در نوشته دیگری به ناسیونالیسم ایرانی ۵ پرداخته‌ام ولی در اینجا همین قدر بگویم که ایدئولوژی شاهنشاهی ابداعی دوران پهلوی که اسطوره سازی پادشاهان را جایگزین تاریخ‌نویسی کرد از درک فرهنگ‌های بومی درماند و بجای ایجاد موزائیکی از ملیت‌های ایرانی، بدنبال ملت یگانه ایرانی در مغاک شوونیزم فارس در غلطید. درین راه حتی سرود "ای ایران" که امروزه اینچنین مورد توجه و علاقه سلطنت طلبان مشروطه خواه و غیر مشروطه خواه است قربانی گردید و سرود شاهنشاهی جای سرود ملی ایرانیان را گرفت. سخنان متناقض رضا پهلوی در این باره گاه در جهت پذیرش قوم و ملت واحد بمعنای انکار وجود اقوام مختلف ایرانی است و زمانی در تأیید آن:

... فایده وجودی پادشاه این است که می‌تواند مظهر یگانگی قومی و وحدت ملی باشد و در موقع ضرورت از قانون اساسی و تمامیت کشور و حاکمیت ملی دفاع کند.^۲

... در کشورهایی که از لحاظ تاریخی و از لحاظ تقسیم بندی جمعیتی و قومی ناهمگون هستند یک مرجع ماوراء تشکیلات دولتی و اداری به نام پادشاه، به عنوان یک نهاد وحدت این نقش عمده را می‌تواند ایفا کند.^۳

اخیراً نیز نغمه‌هایی از ایشان دائر بر پذیرش نوعی فدرالیسم برای دولت آینده ایران بگوش می‌رسد که باید به حساب فرصت طلبی سیاسی گذارد تا ارائه سیستم فدرال برای دولت آینده ایران، چراکه در یک دولت فدرال که بر مبنای حقوق مساوی ملت‌های موجود بنا شده چه نیازی به لولوی پادشاه است که بیشتر عملکردی سانترالیستی دارد و در نقش پدر و قیم مردم باید تازینه را بر سر خلق‌های ایران جولان دهد تا همه حساب کار خود را بکنند. و بخاطر همین نظریه قیم مآبانه وی برای پادشاهی در ایران ست که از درک نقش کانالیستی رئیس جمهوری در آمریکا باز می‌ماند و به یاوه می‌گوید: **همبستگی ملی در امریکا مستقیماً ربطی به نقش یک فرد در سیستم ندارد.**^۴

قصد رضا پهلوی ازین تفسیرهای متناقض که بیشتر به انشاء نویسی میماند چیزی جز اتبات لزوم پادشاهی نیست. اشاره وی به مقام پادشاه بعنوان حافظ کل نظام دولتی و مقایسه آن با جمهوری نیز برای سرپوش گذاردن به روند تاریخی پذیرش هر یک ازین اشکال حکومتی است، روندی که بنا به تجربه تاریخ معاصر ایران، سلطنت مشروطه را برای ایران امکان ناپذیر شناخته است. واقعیت اینکه در هر نظام دموکراتیک، مقامی بر بالای سه قوه وجود دارد که حافظ کل نظام و حافظ تبلور آن یعنی قانون اساسی است. شاه در سلطنت مشروطه در رأس چنین مقامی قرار دارد. رئیس جمهور در جمهوری‌های اروپایی از چنین موقعیتی برخوردار است که در آن قوه اجرائی همچون سلطنت مشروطه از آن نخست وزیر است.^۵ مقامی که شاه مشروطه یا رئیس جمهور اروپایی در رأس آن قرار دارند، بنا بر مقتضیات هر جامعه مدنی و روند تشکیل دولت دموکراتیک مربوطه شکل‌های مختلفی بخود می‌گیرد. این مقام که در فرانسه و ترکیه و حتی ایران شکل سازمان‌ها و محاکم حافظ و نگهبان قانون اساسی را دارد در انگلستان، یا بریتانیای کبیر بشکل مجلس اعیان پدیدار شده است که معادل مجلس سنا در کشور جمهوری آمریکا است و نیز شبیه به آنچه که در حکومت پهلوی قرار بود مجلس سنا باشد.

با اینحال انتخاب هر یک از مدل‌های جمهوری بطور خاص و سلطنت مشروطه یا جمهوری بطور عام برای نظام‌های دموکراتیک، باز می‌گردد به شرایط تاریخی هر یک ازین جوامع و اینکه چه روندی را برای دستیابی به جامعه مدنی پیموده‌اند و چه مدلی برای هر یک ازین جوامع پاسخگوی چنین هدفی یعنی جامعه مدنی بوده است. در بریتانیا که رشد سرمایه‌داری در آن پیش از هر جای دیگری اتفاق افتاد با توافقی که میان دو طبقه فئودال و سرمایه‌دار بعمل آمد سرونه دموکراتیزه کردن دولت بریتانیا با یک بیانیه دو صفحه‌ای، یعنی ماگنا چارتا بسر آمد و نیازی به تغییر شکل نظام یعنی سلطنت باقی نماند، هر چند سر هر آن شاهی که از گردن گذاردن به حقوق دموکراتیک ملت سر باز زد از بدن جدا گردید. در اصل ابقاء سلطنت در بریتانیا البته بشکل مشروطه نتیجه رشد بالای سرمایه‌داران صنعتی و فتح قدرت سیاسی از سوی آنان بود، آنهم در فقدان یک مقاومت دامنهدار از سوی فئودالیسم و پیش از آنکه ساختار جدیدی برای دولت در مبارزه‌ای بی‌امان و تعیین کننده با فئودال‌ها این وراثان دولت قدیم لازم آید. ازین رو کار بمسالحه کشید و برخی از امتیازات طبقه فئودال حفظ گردید، از جمله ادامه سلطنت با شکل نوین مشروطه، و کرمول ناگزیر شد دولت پادشاهی را که خود برانداخته بود بازسازی کند. از سوی دیگر تأخیر در تغییر شکل دولت از مطلقه به دموکراتیک در فرانسه، سید سال پس از بریتانیا بوقوع پیوست و در آن، مقاومت فئودال‌ها در برابر درخواست مشروطیت از سوی مردم و پافشاری آنها در حفظ امتیازات طبقاتی خود، کار را به انفجار و انقلاب کشانید، تا کمون پاریس که هرگونه امتیاز طبقاتی فئودال‌ها و حتی شکل حکومتی آنها نیز لغو نمود و به برقراری شکل

نازاهای از حکومت یعنی جمهوری انجامید.

آنهاییکه در رد برتری تاریخی جمهوری بر سلطنت مشروطه به عملکرد غیردمکراتیک جمهوری های دیکتاتوری و یا موروثی اشاره می کنند و دولت‌هائی چون حکومت صدام حسین و بشار اسد را مثال می آورند مقایسه خود را بشکلی مطلق و خارج از زمان و مکان مشخص طرح می کنند، بی آنکه گذشته تاریخی این جوامع را در نظر بگیرند. آنها در عین حال از کنار روند غیر دمکراتیک انتخابات و غیر انتخابی بودن رئیس جمهور در این جمهوری‌ها بی اعتنا می گذرند و شباهت رهبر غیر انتخابی در این جمهوری‌های غیر دمکراتیک و سلطنت را لا پوشانی می کنند. ولی کیست که متوجه شباهت ماهوی و تفاوت ظاهری جمهوری اسلامی و سلطنت پهلوی‌ها نشده باشد که در آن تاج رفته است و عمامه بجای آن نشسته است. اگر هر دوی این نظام‌ها دارای سابقه تاریخی همانندی هستند که به مقام ظل‌اللهی سلاطین صفوی باز می گردد، در پیشینه نظامی جمهوری‌های انورالسادات، حافظ اسد و صدام حسین از یکسو و سلطنت رضاشاه از سوی دیگر نیز جای هیچگونه شک و تردیدی نیست. ازین رو بود که تشبث‌های جمهوری خواهانه رضاخان سردار سپه با انتقاد آزادیخواهانی چون میرزاده عشقی روبرو گردید و انگب "جمهوری قلابی" بر آن خورد. که البته ترور او و امتثال او از سوی عمال رضاشاه نیز نشان داد که دست بدست شدن سلطنت نه تنها در جهت دمکراتیزه کردن نظام حکومتی عمل نکرد که بر عکس، رفتن احمد شاه نیمچه دمکرات و آمدن رضاشاه دیکتاتور را بدنبال داشت.

پیشتر، از تأثیر مخرب رژیم پهلوی بر سطح دانش سیاسی جامعه و شعور سیاسی مردم گفتیم. حال آنکه پیش از مداخله رضا شاه نیز سلطنت، کارنامه درخشانی از نظر دمکراسی یا نظام دمکراتیک نداشت که این بنیوه خود راه را بر هر نوع خوش‌پنداری در باره نظام سلطنت مشروطه می بندد. پس از درگذشت مظفردالدین شاه قاجار که در حال ضعف و بیماری فرمان مشروطه را امضاء نمود محمدعلی میرزا به سلطنت رسید که مجلس را به توب بست و نمایندگان مردم را یا کشت و یا متواری کرد. دوران آرامشی هم که در زمان احمد شاه بقولی دمکرات پدید آمده بود چندان نپائید و با کودتای رضا شاه همه دست‌آوردهای مشروطه بر باد رفت و قلع و قمع آزادیخواهان بار دیگر آغاز گردید. تلاش برای تأسیس مجلس سنا هم که از سوی برخی از روشنفکران همچون تقی زاده برای محدود کردن قدرت بلامنازعه رضا شاه بعمل آمد حتی پس از برکناری وی از سلطنت و جانشینی پسرش، محمد رضا شاه نیز کارساز نیافتاد و مجلس سنا در عمل ملعبه دست این دیکتاتور نوظهور گردید. این امر باردیگر غیرقابل اصلاح بودن سلطنت را در شرایط ایران روشن ساخت و مشروط ساختن آنرا بهر قانون و با هر طرفندی ناممکن شناخت.

ساخت طبقات سرمایه‌دار در ایران نیز که از اقتصاد تک محصولی نفت تغذیه می کند تمایل به سانترالیسم دارد تا ضد آن که این امر با سلطنت مطلقه بیشتر جور در می آید تا مشروطه. این امر نشان می دهد که دمکراسی در ایران با سلطنت ناسازگار است. البته شاید در دوره روی کار آمدن رضاشاه می شد از بورژوازی ملی سخن گفت و بهانه آن از قدرت وقت تحت عنوان دمکراتیک حمایت کرد. ولی با رشد سرمایه انحصاری در ایران و ارتباط ارگانیک آن با سرمایه جهانی، نه برای جهانخواران و نه برای یادی سرمایه‌دار آنان فرقی نمی کند که ولایت فقیه روی کار باشد یا پادشاه. تنها شرط تغییر ناپذیر، حاکمیت سانترالیستی است که شکل عوض می کند. این امر پایگاه مردمی دمکراسی در ایران را نشان می دهد و نیز آن ترس و وحشتی را که رضا پهلوی از خیزش‌های مردمی دارد و بر علیه آن به موعظه در باره نافرمانی مدنی می پردازد و تنها این شکل از مبارزه را توصیه می کند. و لابد امر مبارزه نهائی برای سرنگونی رژیم سفاکی چون جمهوری اسلامی را باید به از ما بهتران، بخوان آمریکا واگذار کرد!

نتیجه اینکه تجربه تاریخ معاصر ایران نشان داده ست که سلطنت مشروطه بهر نام و تحت هر عنوانی در ایران غیرممکن است و کسانی که آگاهانه یا نا آگاه بدنبال متلاً پادشاهی مشروطه هستند در عمل برای احیای سلطنت می کوشند و بس.^۷ این میان هر چند اصرار رضا پهلوی در آزمون هر آنچه که بیشتر آزموده شده، شانس او را برای کسب آراء مردم ایران تا سطح نازلی پائین می آورد ولی بهیچ‌روی نباید از تأثیرات مخرب فعالیت وی بر اپوزیسیون جمهوری اسلامی غافل بود. عملکرد تخریبی این تأثیرات بشرح زیرند:

۱. هر چند مردم ایران برای درسی که از انقلاب بهمین گرفتند تاوان سنگینی پرداختند، ولی در نبود آلترناتیوی فعال در داخل کشور این بر عهده روشنفکران است که بمتابۀ حافظه تاریخی مردم عمل کنند و با انتقال تجربیات تاریخی به مردم، بویژه نسل جوان به افشای رست‌های دمکراتیک رضا پهلوی و سلطنت‌طلب‌ها دست زنند. با این حال هستند کسانی که یا با ادعای جمهوریخواهی و یا بنام مشروطه طلبی با رضا پهلوی و سلطنت‌طلب‌ها لاس سیاسی می زنند و با شرکت در اتحادهای لفظی بشکل اعلامیه‌های مشترک و اتحادهای عملی چون جلسات گفت و شنود، این خوش‌پنداری را در اذهان عمومی پدید می آورند که گوئی سلطنت مشروطه بعنوان بدیل دمکراتیک جمهوری اسلامی در ایران امکان‌پذیر است. دلایل آنها می تواند متفاوت باشد، از مبارزه بر ضد جمهوری اسلامی بگیرید تا امید شراکت در دولت آینده ایران. ولی قدر مسلم اینست که عملکرد آنها همچون عملکرد آل احمد در پیش از انقلاب بهمین و ملک الشعراء بهار در زمان بقدرت رسیدن رضا شاه، جز خاک پاشیدن در چشم مردم نیست و فرجامی جز خسران در پی نخواهد داشت. روشن است که در چنین شرایطی نمی توان از همه روشنفکران خواست که به وظیفه خود بمتابۀ حافظه تاریخی مردم پشت کنند و به بهانه مبارزه

دمکراتیک وسیع‌علیه جمهوری اسلامی در صف روشنفکران همپالکی رضا پهلوی در آیند. و این ضربه‌ایست که رضا پهلوی به تشکل وسیع اپوزیسیون دمکراتیک در خارج از کشور زده و به عاملی بازدارنده در مبارزه علیه جمهوری اسلامی بدل شده است.

۲. در شرایط کنونی در جهان و وضعیت حساس منطقه، با اعطای جایزه صلح نوبل به یک زن مبارز ایرانی عملاً دو راه پیش پای جمهوری اسلامی گذارده شده است: یا به دادن امتیازات دمکراتیک و پذیرش حقوق مدنی مردم بندریج تن می‌دهد که این در دراز مدت بمعنای جان‌نشینی جمهوری اسلامی با یک جمهوری دمکراتیک است. و یا باید منتظر دخالت نظامی آمریکا بنشیند که با آویختن به دست‌آویزی چون ساختن بمب اتمی یک شبه به ایران بتازد و حکومت شاهزاده رضا پهلوی را که سال‌هاست بر روی آن سرمایه‌گذاری کرده‌است بروی کار بیاورد. برای درک سناریوی دوم کفایت توجه شود که چگونه نهاد مرده پادشاهی از برکت تلویزیون‌های ماهواره‌ای که سیاست کنترل از راه دور **Remote Control** خود را از لوس‌آنجلس اشاعه می‌دهند دوباره جان گرفت و چگونه گردانندگان سلطنت‌طلب این تلویزیون‌ها که کوچکترین سختی با مبارزین سیاسی ندارند با تبلیغ سیاست‌هایی چون تحریم انتخابات در ایران^۱، بقول خودشان سعی در افشای چهره غیر مشروع جمهوری اسلامی دارند. حال آنکه تحریم انتخابات در شرایطی که این آقایان هیچگونه آلت‌رناتیوی از خود در داخل ایران ندارند، چیزی جز دعوت ضمنی آمریکا به مداخله نظامی در ایران نمی‌تواند باشد. روشن است که جمهوری اسلامی ازین امر استفاده تبلیغاتی می‌برد، باین شکل که هر حرکت اعتراضی در داخل را با متصف کردن به رضا پهلوی سرکوب می‌کند و این امر خطرناک است که اتحاد اپوزیسیون داخل و خارج را تهدید می‌نماید.

پس از تلاش‌های بیست و چهار ساعته تلویزیون‌های لوس آنجلس در پنج سال گذشته که هدفی جز اعاده حیثیت رژیم پهلوی نداشته و ندارند، امروزه رضا پهلوی فعالیت خود را گسترده‌تر کرده است. تشکیلات و گروه‌های تازه تأسیس شده‌ای همچون " پروژه ایران فردا" او را در این مرحله از مبارزه‌اش یاری می‌کنند و سعی دارند با طرح ساختارهای دمکراتیک در ایران جلوی بحث اساسی پیرامون ساختار حکومتی آینده را سد کنند. این امر که در عین حال هشدار است برای روشنفکران ایرانی، از سوی دیگر نشان می‌دهد که برغم شعارها و ادعاهای اتحادگرایانه، رضا پهلوی تا چه حد در نقش خود بعنوان استخوان لای زخم اپوزیسیون ایران اصرار می‌ورزد.

لندن - پائیز ۱۳۸۲

پانویس ها

۱. غریزدگی، خدمت و خیانت روشنفکران - جلال آل احمد
۲. نبرد با دیکتاتوری شاه - بیژن جزنی
۳. گذشته و آینده - بنقل از سایت اینترنتی رضا پهلوی
۴. نسیم دگرگونی - بنقل از سایت اینترنتی رضا پهلوی
۵. رج.ک. به "ملیت‌گرایی یا مردم‌سالاری، مسئله اینست." در بخش "پای بر زمین سفت" این سایت همراهان.
۶. ازین بحث کلی نمی‌توان به این نتیجه مشخص رسید که مشروطه پادشاهی می‌تواند برای ایران دمکراسی به ارمغان آورد چراکه این کلی باقیست. نتیجه‌گیری مشخص نیاز به بحث مشخص دارد.
۷. هدف مشترک همه این گروه‌های ریز و درشت از مشروطه‌خواهان گرفته تا سلطنت‌طلبان به روی کار آوردن رضا پهلوی و اعوان و انصار ایشان است، از داریوش همایون وزیر اطلاعات شاه و ثوربیسین آریامهری گرفته تا پرویز تابتی شکنجه‌گر ساواک. با یک چنین استراتژی. بحث بر سر ساختارهای حکومتی و این ادعا که ایشان می‌خواهند سلطنت کنند نه حکومت، چیزی نیست جز خاک پاشیدن در چشم مردم.
۸. بحث نه بر سر سیاستی مشخص که در باره تعیین تکلیف برای یک ملت از خارج و بصورت قیم‌آبانه است. این تنها بر عهده خود مردم ایرانست که تاکتیک‌های لازم را در مبارزه برای رسیدن به آزادی انتخاب کنند که البته در مرحله‌ای می‌تواند شامل تحریم انتخابات باشد.